

کتاب‌های نگارگری و نقاشی

تا به حال شاید جز کتاب‌های درسی که تمام طول سال تحصیلی با ناخرسندی حمل‌شان می‌کردیم کتابی را دور نینداخته باشیم. من خودم کمتر دیده‌ام کتابی سر از سطل زاله درآورده باشد. کتاب‌های درسی را هم می‌گذاشتیم تو کارتن و کیلویی می‌فروختیم یا می‌دادیم به کسانی که لازمش داشتند. حالا شاید دور هم نینداخته باشیم و به مثابه یادگاری نگهشان داشته باشیم، اما مردم همیشه با کتاب هم مثل نسان برخورد کرده‌اند و کسی راضی به دور انداختن کتابی ولو اینکه خیلی چرند بوده باشد، نشده است.

با ورق‌های کتاب نمی‌شود خوب شیشه پاک کرد. چرا باید برای شیشه پاک کردن به ورق‌های یک وجبی کتاب متوسل شد در حالی که روزنامه هست و همچنان به حیات پرافتخارش در ایران ادامه می‌دهد.

تا وقتی روزنامه با آن صفحات پت و پهن هست چرا یک سبزی‌فروش سبزی را لای ورق‌های کتاب بپیچد و دست مشتری بدهد؟ دیگر با ورق‌های کتاب قیف درست نمی‌کنند که تخمه بریزند تویش و بفروشند. تخمه را می‌ریزند توی کیسه پلاستیک. با ورق‌های کتاب دیگر کمتر پاکت درست می‌کنند. همه پاکت‌ها پلاستیکی شده. اینها را گفتم که بگویم هر چه می‌گذرد خطر کمتری کتاب‌ها را تهدید می‌کند. اگر کتاب را جایی جا بگذاری احتمالش کمتر از گذشته است که سر از مغازه سبزی‌فروشی و تخمه‌فروشی دربیاورد. تازه از میان مسافران مترو و اتوبوس یک درصد سبزی‌فروش و تخمه‌فروش هستند و به کتاب با این دید نگاه می‌کنند. پس کمی با خیال راحت‌تر می‌شود کتاب را برای خواننده بعدی روی صندلی‌های مترو رها کرد و طرح کتاب در گردش را به اجرا درآورد. بعضی‌ها سرنوشت کتاب برایشان خیلی مهم است. دوست دارند وقتی مایه می‌گذارند و کتاب‌شان را می‌بخشند به دست اهلس بیفتد. نه اینکه از روی صندلی پارک بیفتد رو زمین لگدمال و پاره شود. یا کسی پیدا شود که باهانش موشک درست کند. ترجیح می‌دهند کتاب را سر راه نگذارند و به آشنایی یا به کسی که واقعا آن را احتیاج دارد ببخشند. اینها اگر راضی شوند کتاب‌شان را جایی جا بگذارند هم می‌روند پشت دیوار قایم می‌شوند ببینند کتاب به دست چه کسی می‌افتد. ساینی هست که قبلاً هم اینجا معرفی شده بود. در سایت http://www.bookcrossing.com آدم‌ها می‌توانند کتابی را که جا گذاشته‌اند ثبت کنند و کتابی را که پیدا کرده‌اند ثبت کنند و ببینند کتاب الان دارد در کجای دنیا سیر می‌کند.حالا این سایت چند کاربر ایرانی هم دارد. در اینجا البته شناس کتاب کمتر از این است که بتواند از مرزها خارج شود. روی کتاب یادداشتی می‌گذاری که مشخص شود آن را سهواً جا نگذاشته‌ای بلکه برای خواننده بعدی رها کرده‌ای.

این‌طوری کتابت ماجراهای عجیب‌تری را از سر می‌گذارند. ممکن است به دست کسی بیفتد که زیاد اهل خواندن نیست و با خواندن همین یک کتاب چیزهایی توی زندگی‌اش عوض شود. بعضی‌ها می‌گویند باید بدانی چه کتابی را جا می‌گذاری. مثلاً بهتر است کتابی را جا بگذاری که جذابیت عمومی داشته باشد و به دست هر کسی افتاد شانس خوانده شدنش بیشتر باشد. اما به نظر شما بهتر نیست قضاوت درباره سپردندگان را رها کرد و کتاب را با خیال راحت‌تری سپرد دست‌شان؟ وقتی اینکه بیشتر آسان‌گیرانه این برخورد می‌کنی که کتابت از روی نیمکت‌های ایستگاه اتوبوس رها می‌کنی باید درباره سرنوشتش و اینکه به دست چه کسی می‌افتد هم آسان‌گیر باشی و دیگر فکر این را نکنی که آیا آن‌طور که لایقش است زندگی خواهد کرد یا نه. آن‌وقت شهر کم‌کم تبدیل به کتابخانه عظیمی می‌شود. دانشمندان می‌گویند از نظر اصول اخلاقی هم درست نیست کتابی سال‌ها بماند گوشه قفسه کتابخانه خاک بخورد و فقط یک خواننده داشته باشد؛ خواننده‌ای که کتاب را سال‌ها پیش خوانده و ولش کرده گوشه کتابخانه به این امید که روزی دوباره سراغش می‌رود و ورقش می‌زند. حالا اصلاً حرف هم این نیست که همه کتاب‌ها را باید جا گذاشت.

چتر بازها

روزنامه گاردین فهرست بهترینِ رمان‌های تاریخ ادبیات جهان را درباره داستان انسان‌هایی که با «چتر» انس خاصی داشتند منتشر کرده. کنترل اف همه چیز را آسان کرده چه توی بخش مجیمی وزارت ارشاد، چه برای گاردین که کنترل اف برند و چتر را سرچ کند یا دنبال دمپایی و زیرسیگاری در رمان‌ها بگردد. رمان‌های چترداری که گاردین معرفی کرده اینها هستند: رابینسون کروزوئه، دانیل دفو: در رمان رابینسون کروزوئه از چتر یا سایبان به عنوان یاد دیرینه شخصیت‌های اصلی داستان می‌شود و در بعضی از صفحات خود او شخصیتی حقیقی تعریف می‌شود.

مارتین چارلویت، چارلز دیکنز: خانم گمپ پرستاری دائم‌الخمر و قابل‌ای از قشر متوسط جامعه است که همیشه چتری رنگ و رو رفته را بالای سر خود حمل می‌کند و بیشتر اوقات با چترش زندگی می‌کند. اگرچه این مواقع استثنا هم دارد و آن زمانی است که آسمان آبی را متوجه می‌شود و به سوی بالا نگاهی می‌کند. او هر روز چتر خود را برق می‌اندازد و از آن برای ساختن اتفاقی دور خود در میان جمعیت انبوه شهر استفاده می‌کند. همین داستان چارلز دیکنز باعث شده بود مدت زیادی در انگلیس چتر را با واژه «گمپ» یا همان چتر بزرگ

گزارش ادبی هفته

◀ **مرضیه رسولی**

تا به حال شاید جز کتاب‌های درسی که تمام طول سال تحصیلی با ناخرسندی حمل‌شان می‌کردیم کتابی را دور نینداخته باشیم. من خودم کمتر دیده‌ام کتابی سر از سطل زاله درآورده باشد. کتاب‌های درسی را هم می‌گذاشتیم تو کارتن و کیلویی می‌فروختیم یا می‌دادیم به کسانی که لازمش داشتند. حالا شاید دور هم نینداخته باشیم و به مثابه یادگاری نگهشان داشته باشیم، اما مردم همیشه با کتاب هم مثل نسان برخورد کرده‌اند و کسی راضی به دور انداختن کتابی ولو اینکه خیلی چرند بوده باشد، نشده است.

با ورق‌های کتاب نمی‌شود خوب شیشه پاک کرد. چرا باید برای شیشه پاک کردن به ورق‌های یک وجبی کتاب متوسل شد در حالی که روزنامه هست و همچنان به حیات پرافتخارش در ایران ادامه می‌دهد.

تا وقتی روزنامه با آن صفحات پت و پهن هست چرا یک سبزی‌فروش سبزی را لای ورق‌های کتاب بپیچد و دست مشتری بدهد؟ دیگر با ورق‌های کتاب قیف درست نمی‌کنند که تخمه بریزند تویش و بفروشند. تخمه را می‌ریزند توی کیسه پلاستیک. با ورق‌های کتاب دیگر کمتر پاکت درست می‌کنند. همه پاکت‌ها پلاستیکی شده. اینها را گفتم که بگویم هر چه می‌گذرد خطر کمتری کتاب‌ها را تهدید می‌کند. اگر کتاب را جایی جا بگذاری احتمالش کمتر از گذشته است که سر از مغازه سبزی‌فروشی و تخمه‌فروشی دربیاورد. تازه از میان مسافران مترو و اتوبوس یک درصد سبزی‌فروش و تخمه‌فروش هستند و به کتاب با این دید نگاه می‌کنند. پس کمی با خیال راحت‌تر می‌شود کتاب را برای خواننده بعدی روی صندلی‌های مترو رها کرد و طرح کتاب در گردش را به اجرا درآورد. بعضی‌ها سرنوشت کتاب برایشان خیلی مهم است. دوست دارند وقتی مایه می‌گذارند و کتاب‌شان را می‌بخشند به دست اهلس بیفتد. نه اینکه از روی صندلی پارک بیفتد رو زمین لگدمال و پاره شود. یا کسی پیدا شود که باهانش موشک درست کند. ترجیح می‌دهند کتاب را سر راه نگذارند و به آشنایی یا به کسی که واقعا آن را احتیاج دارد ببخشند. اینها اگر راضی شوند کتاب‌شان را جایی جا بگذارند هم می‌روند پشت دیوار قایم می‌شوند ببینند کتاب به دست چه کسی می‌افتد. ساینی هست که قبلاً هم اینجا معرفی شده بود. در سایت http://www.bookcrossing.com آدم‌ها می‌توانند کتابی را که جا گذاشته‌اند ثبت کنند و کتابی را که پیدا کرده‌اند ثبت کنند و ببینند کتاب الان دارد در کجای دنیا سیر می‌کند.حالا این سایت چند کاربر ایرانی هم دارد. در اینجا البته شناس کتاب کمتر از این است که بتواند از مرزها خارج شود. روی کتاب یادداشتی می‌گذاری که مشخص شود آن را سهواً جا نگذاشته‌ای بلکه برای خواننده بعدی رها کرده‌ای.

این‌طوری کتابت ماجراهای عجیب‌تری را از سر می‌گذارند. ممکن است به دست کسی بیفتد که زیاد اهل خواندن نیست و با خواندن همین یک کتاب چیزهایی توی زندگی‌اش عوض شود. بعضی‌ها می‌گویند باید بدانی چه کتابی را جا می‌گذاری. مثلاً بهتر است کتابی را جا بگذاری که جذابیت عمومی داشته باشد و به دست هر کسی افتاد شانس خوانده شدنش بیشتر باشد. اما به نظر شما بهتر نیست قضاوت درباره سپردندگان را رها کرد و کتاب را با خیال راحت‌تری سپرد دست‌شان؟ وقتی اینکه بیشتر آسان‌گیرانه این برخورد می‌کنی که کتابت از روی نیمکت‌های ایستگاه اتوبوس رها می‌کنی باید درباره سرنوشتش و اینکه به دست چه کسی می‌افتد هم آسان‌گیر باشی و دیگر فکر این را نکنی که آیا آن‌طور که لایقش است زندگی خواهد کرد یا نه. آن‌وقت شهر کم‌کم تبدیل به کتابخانه عظیمی می‌شود. دانشمندان می‌گویند از نظر اصول اخلاقی هم درست نیست کتابی سال‌ها بماند گوشه قفسه کتابخانه خاک بخورد و فقط یک خواننده داشته باشد؛ خواننده‌ای که کتاب را سال‌ها پیش خوانده و ولش کرده گوشه کتابخانه به این امید که روزی دوباره سراغش می‌رود و ورقش می‌زند. حالا اصلاً حرف هم این نیست که همه کتاب‌ها را باید جا گذاشت.

چند نفر از نویسندگان و منتقدان ادبی در هفته‌های گذشته به دوسالانه شدن جایزه گلشیری اعتراض کرده بودند. حسین سنابور از اولین معترضان بود. او یادداشتی در وبلاگش نوشت و بعد هم در یادداشت دیگری توضیح داد: «به گمان من هر پدیده‌ای یا روندی رو به رشد دارد یا رو به زوال. دوسالانه کردن یک جایزه روندی رو به زوال را نشان می‌دهد و برعکس، متعددت‌تر کردن تعداد جایزه‌ها در هر دوره، با افزودن بر فعالیت‌های جنبی آن به معنای رشد یک جایزه است. اگر برگزار کنندگان جایزه هم این‌را قبول داشته باشند، بهتر است زودتر جلو این روند را بگیرند. اگر نفس برگزاری جایزه در این شرایط محل تردید است، بخشی از آن به سکوت خود ما برمی‌گردد. وقتی اعتنایی نباشد به برگزار شدن و نشدن جایزه، از طرف نویسندگان به‌خصوص، طبیعی است که برگزار کنندگان کم‌کم به فکر تعطیل کردنش بیفتند. و از آن بدتر متولیان دولتی هم در این صورت نگرانی‌ای از عکس‌العمل افکار عمومی در قبال تعطیل شدن یک جایزه و محدودیت‌هایی که در برگزاری آن جایزه ایجاد کرده‌اند، نخواهند داشت.»

فرزانه طاهری مدیر بنیاد گلشیری به این اعتراض‌ها پاسخ داده او به ایسنا گفته در صورتی‌که شرایط صدور مجوز و انتشار آثار داستانی بهتر شود، جایزه «هوشنگ گلشیری» سالانه برگزار می‌شود؛ دوسالانه برگزار شدن جایزه تصمیمی مقطعی بود که بنا به شرایط پیش آمده به تمحیل شد. او می‌گوید این راهکاری است تا جلو برگزار نشدن جایزه را بگیرد. چون تعداد کتاب‌های داستانی که در طول سال منتشر می‌شود خیلی کم است

نکته

تا وقتی روزنامه با آن صفحات پت و پهن هست چرا یک سبزی‌فروش سبزی را لای ورق‌های کتاب بپیچد و دست مشتری بدهد؟ دیگر با ورق‌های کتاب قیف درست نمی‌کنند که تخمه بریزند تویش و بفروشند. تخمه را می‌ریزند توی کیسه پلاستیک. با ورق‌های کتاب دیگر کمتر پاکت درست می‌کنند. همه پاکت‌ها پلاستیکی شده. اینها را گفتم که بگویم هر چه می‌گذرد خطر کمتری کتاب‌ها را تهدید می‌کند. اگر کتاب را جایی جا بگذاری احتمالش کمتر از گذشته است که سر از مغازه سبزی‌فروشی و تخمه‌فروشی دربیاورد.

و همین باعث می‌شود کیفیت رقابتی جایزه و داوری پایین بیاید. او گفته: «این انتقادها در این شرایط قابل قبول است؛ اما ما کار اجرایی را آغاز کرده‌ایم و امسال، رمان‌های دو سال اخیر را بررسی می‌کنیم و سال آینده هم ناگزیر مجموعه‌های داستان دو سال را مورد بررسی قرار می‌دهیم. در صورتی‌که روند صدور مجوز و انتشار آثار ادبی به همین نحو باشد و شرایط بهتری را شاهد باشیم، می‌توانیم در سال آینده، علاوه بر بررسی و داوری مجموعه‌های داستان دو سال اخیر، رمان‌های منتشرشده طی یک سال را نیز در رقابت شرکت دهیم و به روند سابق یعنی دوسالانه کردن یک جایزه برگردیم.»

فرزانه طاهری درباره این اعتقاد که دوسالانه شدن جایزه «گلشیری» نشان زوال آن است، توضیح داد: «من چنین اعتقادی ندارم و با این رویکرد موافق نیستم. از سویی با دوسالانه شدن جلو این روند را بگیرند. اگر نفس برگزاری جایزه در این شرایط محل تردید است، بخشی از آن به سکوت خود ما برمی‌گردد. وقتی اعتنایی نباشد به برگزار شدن و نشدن جایزه، از طرف نویسندگان به‌خصوص، طبیعی است که برگزار کنندگان کم‌کم به فکر تعطیل کردنش بیفتند. و از آن بدتر متولیان دولتی هم در این صورت نگرانی‌ای از عکس‌العمل افکار عمومی در قبال تعطیل شدن یک جایزه و محدودیت‌هایی که در برگزاری آن جایزه ایجاد کرده‌اند، نخواهند داشت.»

فرزانه طاهری مدیر بنیاد گلشیری رمان‌های سال‌های ۸۷ و ۸۸ در مرحله نظرخواهی است. کاندیداهای جایزه تا پایان مهرماه معرفی می‌شوند و نتایج نیز آخر پاییز اعلام می‌شود.

رفت تا تابان

روزی روزگاری که اولین جایزه ادبی سال بود هم رفت قاطعی جایزه‌هایی که نیمه دوم سال برگزار می‌شوند. این دومین سالی است که جایزه دبتر از روال همیشگی برگزار می‌شود. اگر چه الان نامزدها معرفی شده‌اند اما مراسم معرفی برگزاریدگان برای برگزار خواهد شد. چهارمین دوره جایزه ادبی «روزی روزگاری» قرار است از علی‌محمد افغانی و بابک احمدی تقدیر کند. از علی‌محمد افغانی به خاطر «تاثیر بی‌انکارش بر چند نسل از مخاطبان ادبیات در ایران» و از بابک احمدی به خاطر «تاثیر عمیقش در بسط و گسترش نظریه ادبی در ایران» قدردانی می‌شود. امسال بخش تقدیر از فعالان و پیشکسوتان صنف‌های مرتبط با نشر کتاب از این دوره به جایزه «روزی روزگاری» اضافه شده است که امسال از یک حرف‌فچین پیشکسوت، امیر توکلی، تقدیر می‌شود.

برگزارکنندگان جایزه امیدوارند از سال آینده از پیشکسوتان دیگر صنف‌های مرتبط با کتاب تقدیر کنند. برگزارکنندگان «روزی روزگاری» همچنین احتمال می‌دهند چهارمین دوره از این جایزه در آبان‌ماه سال جاری برگزار شود.

لاف نمی‌زنم

مهدی غربایی با ایلنا گفت‌وگوی مفصلی کرده

و از خودش و آثاری که ترجمه کرده گفته است. مصاحبه‌شونده از او پرسیده آیا کارهایی که ترجمه کرده است، اما ما کار اجرایی را آغاز کرده‌ایم و امسال، رمان‌های دو سال اخیر را بررسی می‌کنیم و سال آینده هم ناگزیر مجموعه‌های داستان دو سال را مورد بررسی قرار می‌دهیم. در صورتی‌که روند صدور مجوز و انتشار آثار ادبی به همین نحو باشد و شرایط بهتری را شاهد باشیم، می‌توانیم در سال آینده، علاوه بر بررسی و داوری مجموعه‌های داستان دو سال اخیر، رمان‌های منتشرشده طی یک سال را نیز در رقابت شرکت دهیم و به روند سابق یعنی دوسالانه کردن یک جایزه برگردیم.»

فرزانه طاهری درباره این اعتقاد که دوسالانه شدن جایزه «گلشیری» نشان زوال آن است، توضیح داد: «من چنین اعتقادی ندارم و با این رویکرد موافق نیستم. از سویی با دوسالانه شدن جلو این روند را بگیرند. اگر نفس برگزاری جایزه در این شرایط محل تردید است، بخشی از آن به سکوت خود ما برمی‌گردد. وقتی اعتنایی نباشد به برگزار شدن و نشدن جایزه، از طرف نویسندگان به‌خصوص، طبیعی است که برگزار کنندگان کم‌کم به فکر تعطیل کردنش بهتر از نشستن پایش است. البته برخی از این کتاب‌ها آنقدر از نظر ادبی شگفت‌انگیزند که ترجمه کردن‌شان جزء آرزوهای من است. مثلاً همین موراکامی که کافکا در کرانه‌اش را کار کرده‌ام چند اثر این‌طوری دارد. البته این را باید اضافه کنم که سانسور مربوط به نهاد خاصی نیست. زمینه‌های فرهنگی برای پذیرش برخی ترجمه‌ها وجود ندارد. کتاب‌هایی هست که حتی اگر ارشاد هم به آنها مجوز چاپ دهد در فرهنگ ما خوانده نمی‌شوند. پس من سختگیری نمی‌کنم. در برخی موارد مترجم می‌تواند هفتک‌ها و اصلاحات ارشاد را بدبزد. اگر این موارد حذفی با زیرکی در بی لطمه زدن به ساختار اثر باشد تا کار غیرقابل چاپ از آب دربیاید باید فاتحه ترجمه برخی آثار بزرگ ادبی را خواند. امیدوارم در کار سانسور کتاب‌گشایی پیش بیاید که موجب شود ما هم راحت‌تر بتوانیم ترجمه کنیم.»

کتابخوانی در عراق

خبرآن‌لین گزارشی روی سایتش گذاشته درباره آینده فرهنگ و کتابخوانی در عراق بجران زده. در این گزارش که منبعش آسوشدپرس است، نوشته شده: «کتابفروشی «قراء» که معنای لغت عربی آن خواندن است در خیابان موتانبی یکی از خیابان‌های اصلی شهر بغداد دو سال است که به گفته صاحب آن پیشرفت خوبی در فروش کتاب‌های روز دنیا داشته است و نسبت به سال ۲۰۰۲ که این کشور توسط امریکایی‌ها اشغال شد وضعیت بهتری دارد ولی دو صاحب این کتابفروشی آینده‌ای مبهم برای وضعیت کتابخوانی در عراق توصیف می‌کنند. در حالی که امریکایی‌ها برای خروج از این کشور اعلام آمادگی کرده‌اند، هنوز وضعیت بازسازی زیرساخت‌های تخریب شده در این کشور در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و به نظر می‌رسد رابطه مستقیمی بین آینده نشر و کتاب در عراق با وجود این مشکلات وجود داشته باشد.

ایین دو کتابفروش می‌گویند در کنار وضعیت امنیتی کشور نمی‌توان به تامین انرژی و مسکن مناسب اطمینان داشت و هرچند وضعیت فروش کتاب نسبت به سال‌های اول اشغال بهتر شده است ولی هنوز موسسات انتشارات خارجی و داخلی سرمایه‌گذاری در این بخش خودداری می‌کنند. به گفته این افراد در مرکز شهر بغداد تاکنون ایین دو کتابفروش می‌گویند در کنار وضعیت امنیتی کشور نمی‌توان به تامین انرژی و مسکن مناسب اطمینان داشت و هرچند وضعیت فروش کتاب نسبت به سال‌های اول اشغال بهتر شده است ولی هنوز موسسات انتشارات خارجی و داخلی سرمایه‌گذاری در این بخش خودداری می‌کنند. به گفته این افراد در مرکز شهر بغداد تاکنون

ادبیات

هر روز چتر خود را برق می‌اندازد



رشد نسبی فروش این موسسه تا حدودی مدیون علاقه ذاتی مردم منطقه به کتابخوانی بوده است و در صورت عدم بازسازی مناطق تخریب شده باید منتظر ورشکستگی موسسات نشر کتاب باشیم…»

واقعا جاسوس بود

هرتا مولر برنده نوبل ادبیات شو‌که شده. نمی‌دانسته قهرمان داستانش جاسوس بوده است. او حالا به تازگی فهمیده که صمیمی‌ترین دوستش جاسوس کمونیست‌ها بوده. او اعلام کرده قهرمان کتاب‌ها آنقدر صحنه‌های اروتیک دارد که خودم فکر می‌کنم ترجمه نکردنش بهتر از نشستن پایش است. البته برخی از این کتاب‌ها آنقدر از نظر ادبی شگفت‌انگیزند که ترجمه کردن‌شان جزء آرزوهای من است. مثلاً همین موراکامی که کافکا در کرانه‌اش را کار کرده‌ام چند اثر این‌طوری دارد. البته این را باید اضافه کنم که سانسور مربوط به نهاد خاصی نیست. زمینه‌های فرهنگی برای پذیرش برخی ترجمه‌ها وجود ندارد. کتاب‌هایی هست که حتی اگر ارشاد هم به آنها مجوز چاپ دهد در فرهنگ ما خوانده نمی‌شوند. پس من سختگیری نمی‌کنم. در برخی موارد مترجم می‌تواند هفتک‌ها و اصلاحات ارشاد را بدبزد. اگر این موارد حذفی با زیرکی در بی لطمه زدن به ساختار اثر باشد تا کار غیرقابل چاپ از آب دربیاید باید فاتحه ترجمه برخی آثار بزرگ ادبی را خواند. امیدوارم در کار سانسور کتاب‌گشایی پیش بیاید که موجب شود ما هم راحت‌تر بتوانیم ترجمه کنیم.»

خبرآن‌لین گزارشی روی سایتش گذاشته درباره آینده فرهنگ و کتابخوانی در عراق بجران زده. در این گزارش که منبعش آسوشدپرس است، نوشته شده: «کتابفروشی «قراء» که معنای لغت عربی آن خواندن است در خیابان موتانبی یکی از خیابان‌های اصلی شهر بغداد دو سال است که به گفته صاحب آن پیشرفت خوبی در فروش کتاب‌های روز دنیا داشته است و نسبت به سال ۲۰۰۲ که این کشور توسط امریکایی‌ها اشغال شد وضعیت بهتری دارد ولی دو صاحب این کتابفروشی آینده‌ای مبهم برای وضعیت کتابخوانی در عراق توصیف می‌کنند. در حالی که امریکایی‌ها برای خروج از این کشور اعلام آمادگی کرده‌اند، هنوز وضعیت بازسازی زیرساخت‌های تخریب شده در این کشور در هاله‌ای از ابهام قرار دارد و به نظر می‌رسد رابطه مستقیمی بین آینده نشر و کتاب در عراق با وجود این مشکلات وجود داشته باشد.

ایین دو کتابفروش می‌گویند در کنار وضعیت امنیتی کشور نمی‌توان به تامین انرژی و مسکن مناسب اطمینان داشت و هرچند وضعیت فروش کتاب نسبت به سال‌های اول اشغال بهتر شده است ولی هنوز موسسات انتشارات خارجی و داخلی سرمایه‌گذاری در این بخش خودداری می‌کنند. به گفته این افراد در مرکز شهر بغداد تاکنون ایین دو کتابفروش می‌گویند در کنار وضعیت امنیتی کشور نمی‌توان به تامین انرژی و مسکن مناسب اطمینان داشت و هرچند وضعیت فروش کتاب نسبت به سال‌های اول اشغال بهتر شده است ولی هنوز موسسات انتشارات خارجی و داخلی سرمایه‌گذاری در این بخش خودداری می‌کنند. به گفته این افراد در مرکز شهر بغداد تاکنون

چشم‌به‌حسینعلی مستعان افتاد

اولین شخصیت داستانی که عاشقش شدم، تام سایر بود. بعدها پای هاک هم وسط کشیده شد ولی این چیزی را عوض نکرد. چون وقتی دوباره سر و کله تام پیدا شد، هاک یادم رفته بود. برابم تصور زندگی هیجان‌انگیزی مثل آن زندگی که هاک و تام داشتند، غیرقابل باور بود.

دلم می‌خواست فقط یک روز جای یکی از آنها باشم. روی رودخانه می‌سی‌سی‌پی بل‌ارمی کتم و با وحشت از سفیدپوست‌هایی حرف بزنم که می‌خواستند دنبال جیم کنند. ولی این فقط یک رویا بود. یک تصور محال و اصلاً خاصیت ادبیات همین است، اینکه تمنای تصورات محال را آنچنان در ذهن شما پرنرگ کند که به دست آوردن‌شان محتمل به نظر برسد.

بزرگ‌تر که شدم دیگر فهمیده بودم از تام سایر شدن هیچ خبری نیست. حالا همه‌اش به فکر لنی بودم. با آن موهای طلایی و قیافه گری کوپرماندنش به نظر می‌رسید این لنی همان تام سایر است که حالا بزرگ شده چون تام هم آنقدر عاقل بود که خیلی زود بفهمد جایی بین باقی آدم‌ها برای او نیست. لنی هم سر ۲۰ سالگی گناشته بود رفته بود نوک کوه اسکی کردن و اسکی یاد دادن تا چشمش به مردم نیفتد. دلم می‌خواست منم مثل لنی باشم. یا حداقل مثل جسا به هر حال هر چیزی باشم غیر از اینی که الان هستم. اما حالا یک کتابفروش هستم. تام سایر و لنی و مادام بواری کنار دستم توی قفسه‌های کتاب نشستند و من می‌توانم لذت آشنایی‌شان را به دیگران هم بدهم. می‌توانم مثلاً دست مارال کلیدر را بگذارم توی دست یک دختر جوان و برایشان آرزوی موفقیت کنم. اما فاصله ادبیات هر روز با من مخاطب بیشتر می‌شود. هر روز غیرواقعی‌تر و غیرملوس‌تر. آدم‌های داستانی مثل آدم‌های ناقص‌الخلفه‌ای هستند که همیشه یک جای کارشان می‌لنگد. ما با تعجب به آنها نگاه می‌کنیم و از اینکه هیچ حرف مشترکی با آنها نداریم، شاکمی می‌شویم. این وسط نویسنده‌ها هم انگار هیچ عین خیال‌شان نیست. همین جور نشستند و آدم‌های نصفه نیمه خلق می‌کنند و هیچ به فکر ما نیستند که چقدر آزرده می‌شویم. چقدر تنها می‌مانیم و چقدر مجبوریم رویاهایمان را قیچی کنیم.

قدشان را به اسم چیزی به نام واقع‌بینی کوتاه کنیم و همه تخیلات‌مان را درز بگیریم. تا وقتی یک آدم عادی باشی، این مساله هم یک مساله شخصی است ولی وقتی کتابفروش باشی ماجرا فرق می‌کند. تا کی می‌شود با قهرمان‌های کتاب‌های قدیمی سر کرد؟ تا کی می‌شود دست بگذاری روی رگ نوستالژی‌پرست آدم‌ها و بر اساس آن، کتاب به آدم‌ها معرفی کنی؟ خب مثلاً فرض کنید یک مشتری بیشتر این کتاب‌های خوب را خوانده باشد یا لااقل آمارشان را داشته باشد. بدش چه؟ من کتابفروش چه می‌توانم به او معرفی کنم؟ چند وقت پیش سری زدم به دفتر یکی از مراکز پخش کتاب. کتاب‌ها از در و دیوار رسماً بالا می‌رفتند. به من گفتند می‌توانی بین کتاب‌ها بچرخ‌ی و هر کدام‌شان را که می‌خواهی، انتخاب کنی و برای کتابفروشی سفارش بدهی. خب فکر می‌کنید آدم چه حالی می‌شود؟ هر طر ف را که نگاه می‌کردم، یکی را می‌دیدم. درست مثل اینکه تو به یک صیافت تمام‌عيار دعوت شده بودی، مهمانی بزرگان. یک گوشه سارتر بود با آن چشم‌های تاب‌تاش، جای دیگر جناب سقراطا فلور و یوسا هم بودند. حتی چشم‌به‌حسینعلی مستعان هم افتاد. اما می‌بینید باز هم همان مشکل همیشگی خیلی نمی‌شد به جدیدها اعنا کرد. می‌دانستی اگر جلو بروی و یکی از آنها را به کتابفروشی دعوت کنی، حسایی بی‌فایده است. نه خودت دلت می‌خواهد او را به دیگران معرفی کنی، نه دیگران خیلی دغدغه‌آشنایی با او را دارند. درست برعکس قدیمی‌ها که هنوز نیامده، بار و بساط‌شان را جمع می‌کنند و از کتابفروشی می‌روند. بالاخره کتاب‌ها را انتخاب کردم و بیرون آمدم. پشت سرم لشگری از نویسنده‌های چیره‌دست جمع شده بودند که همه منتظر بودند پایشان به کتابفروشی باز شود اما من حال خوشی نداشتم. چقدر آدم بگوید کلاسیک‌ها را بخوانید. چقدر تیتز بزیم چرا باید کلاسیک‌ها را خواند؟ آن هم در این دوره و زمانه‌ای که دیگر کورت ونه‌گات هم یواش یواش جزء کلاسیک‌ها محسوب می‌شود، البته از نظر زمانی عرض می‌کنم. به هر حال حالا خیلی آدم هوس نمی‌کند پایه‌های یکی از قهرمان‌های پل استر در خیابان‌های نیویورک پرسه بزنند. من یکی که این جوریم. ام. اگر به من بگویند حق انتخاب داری، بی‌شک همان رودخانه می‌سی‌سی‌پی را انتخاب می‌کنم. هم هجانش بیشتر است هم نوستالژی‌اش. شاید هم دیگر رویاهایم ته کشیده‌اند. نمی‌دانم.

تاندن شهریوری (صدقی)

سلین نمی‌تواند «نازی» باشد

در سلین امید وجود ندارد، همچنان که ایده وجود ندارد. ایده با امید ارتباط دارد. از نظر سلین آدمی تنها آنگاه که خودش را فراموش می‌کند به ایده روی می‌آورد اما با این کار تنها زوال خودش را تسریع می‌کند زیرا به وسیله ایده‌های یوسد اما اگر به سمت ایده‌ای ترد و خوش باشد در این صورت نیز باز می‌پوسد چون اصلاً سبک دنیا ایراد دارد. سلین در همین دوره می‌گوید: «از من خرده می‌گیرند که بدبندم و زبانی بی‌ادبانه دارم. از بی‌رحمی و خشونت دائمی کتاب‌هایم انتقاد می‌کنند. چه کنم؟ این دنیا ذاتش را عوض کند، من سبکم را عوض می‌کنم.» سبک سلین تابع درک او از جهان عینی است. در این سبک باطبع ایده‌آلیسم جایی ندارد. تمام اشکال ایده‌آلیسم از نظرش صرفاً غریزه‌های پیش یافتاده‌های همراه با عبارت‌هایی زردمطراق هستند. ادبیات واقعی از نظرش بیان عینی همین غرایز پیش یافتاده، بی‌معنایی زندگی همراه با بی‌رحمی‌ها، تناقض‌ها و دروغ‌های آن و البته بدون عبارت‌های برطمطراق است. از نظرش ایراد بنیادینی که ادبیات مرسوم دارد آن است که همه حقیقت را درباره بدذاتی آدم‌ها درباره خشونت ذاتی در مناسبات بشری منعکس نمی‌کند، برعکس حتی سعی می‌کند تصاویر خوب و مثبت جعلی ارائه دهد. منظور آن است که آنها را بزرگ کند، در صورتی که از نظر سلین واقعیت، بزرگ و دوزک برمنی دارد. به این ترتیب سلین با رک‌گویی و صراحت به خشم و ملال آن می‌نگرد، اما عصیان نمی‌کند زیرا تابوتان از عصیان است. عصیان او اگر بشود به آن عصیان گفت علیه خواننده است، نه علیه جهان موجود زیرا جهان که نمی‌تواند سبکش را عوض کند پس خشونت یا عصیان – که به ناگزیر خشونتی درخور دارد- علیه جهان موجود بیهوده است بنابراین بهتر آن است که این بی‌رحمی نهفته در مناسبات بشری و خشونت برآمده از آن را به خواننده منتقل کند تا خواننده به بدذاتی این نوع توحش بی‌بردد. اما کامکان مساله این است که چرا سلین نمی‌تواند عصیان کند؟ سلین نمی‌تواند عصیان کند، به این دلیل که در او امید وجود ندارد، همچنان که در او ایده وجود ندارد. او خسته است، نه خستگی برای جمع‌آوری نیروهای پرانگند و هدررفته یا تجدید قوا به منظور حمله کردن یا مثلاً بازآفرینی یک گذشته یا ایجاد یک دنیا نو یا حتی حسرت از. بل نه، او خسته است، زور ندارد. زور دقیقاً به مفهوم نیچهای آن. از نظرش اصلاً چیزی وجود ندارد که بشود برایش جنگید یا قابل حسرت باشد جز مرگ. بنابراین سلین عصیان نمی‌کند، قصدش را هم ندارد. او خود را به هدف بازسازی جامعه، چیزی که از نظرش سرپا واهی است، مشغول نمی‌کند یا به اصطلاح سر کار نمی‌گذارد گرچه ریشه‌ها را به طور صریح عریان می‌کند ولی از لحن نهفته در زیر نقاب آداب‌دانی را نشان می‌دهد یا کارگزاران مستعمراتی فراسوی از نشان می‌دهد که از فرط عجز و از دست و وحشیگری می‌زنند یا درجدهار پستی را نشان می‌دهد که پیش از آنکه همراه سربازانش به هلاکت برسد آنها را دیوانه‌وار آزار می‌دهد. یل. با این همه یعنی با بیان این همه توحش هر عملی را و طبعاً هر دستاوردی را علی‌السویه و بیهوده می‌داند. نویسنده‌اش‌گش به نظر عملی کاملاً شخصی بوده، تنها برای بیان هر آن چیزی که او را می‌ترسانده یا سرکوبش می‌کرده و در بیان این احساساتش به راستی که بی‌رحمانه صادق است. به عبارت دیگر در تنش‌های بی‌رحمی و بدبینی‌اش به خلوص می‌رسد؛ خلوصی که همه چیز را عریان می‌بیند چون از هر چه که بزرگ و دوزک است بیزار است. خلوصش طوری است که گویی نخستین بار است که انسانی کرده کرده و همه چیز را برای اولین بار مشاهده می‌کند و حتی برای نخستین بار به زبان بشری برخورد کرده که به همین دلیل سلین از اینکه رانش را به قول خود «خترانه» کرده است به خود می‌بالد. به بیانی فلسفی او فارغ از هر پیش‌زمینه کالتی است؛ سقوطی بی‌واسطه و آزاد. اینچنین می‌شود که اعصابی که به توهم برای آرامش نیاز دارد مشتتج و تکه‌تکه می‌شود. او نه افقی را می‌بیند و نه آینده‌ای را. امید بدون افق آینده بی‌معنی است. سلین بعد از شکست نازی‌ها مدتی را در زندان به سر برد. او را به همکاری با حکومت وادش و نازی‌ها متهم کردند. اما مساله این است که حتی هیتلر و موسولینی به نظر، زور، قدرت و ایده باور داشتند. آنها حتی «امید» داشتند که انسان نو و نژادی برتری بر جهان فرمان براند. موسولینی با صراحت گفته بود: «نسان به ایده نیاز دارد، ایده است که کوها را به حرکت درمی‌آورد زیرا این توهم را ایجاد می‌کند که کوها حرکت می‌کنند. توهم تنها واقعیت زندگی است» که در حالی که سلین به این مفاهیم باور نداشت. او خسته بود. حتی حوصله نداشت به تصویر خود را به نیتبرد. او آن آینه را می‌شکست گرچه چندین بار خونی می‌شد. سلین در سال ۱۹۴۷ به آلبر پاراز نوشت: «آرنتی، دوستم همسایه من هم هست، او هم در کوره‌هوا متولد شده.» آرنتی هنگامی که اتهاماتی مبنی بر همکاری سلین با نازی‌ها رواج داشت در مقام تحسین گفته بود: «سلین نمی‌تواند خائن باشد او اهل کوره‌هواست.»

۱- نشربه بخارا، شماره ۵۱، یک کودک پارسی، ترجمه ناهید طباطبایی